مورخ ۲۴جولای۱۹۱۲ در انجمن تیاسوفی ها در بوستون: در باره بقای روح

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ۲۴جولای۱۹۱۲ در انجمن تیاسوفی ها در بوستون: در باره بقای روح[[1]](#footnote-1)

#### (خطابات جلد دوم، ص. ۱۸۵–۱۸۹)

مسئلهٔ بقای روح را نقلاً در کتب مقدّسه خوانده ايد، ديگر لازم نيست که من مجدّداً بگويم، شنيده و خوانده ايد. حال من از برای شما دلائل عقلی می گويم تا مطابق کتاب مقدس شود، زيرا کتاب مقدّس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه می کنيم.

دليل اوّل: اين واضح است که کافّهٔ کائنات جسمانی مرکّب از عناصر است و از هر ترکيبی يک کائنی موجود شده است. مثلاً از ترکيب عناصر اين گل موجود شده است و اين شکل را پيدا کرده است. چون اين ترکيب تحليل شود، آن فنااست و هر ترکيب لابد به تحليل منتهی می شود. امّا اگر کائنی ترکيب عناصر جسمانيّه نباشد، اين تحليل ندارد، موت ندارد، بلکه حيات اندر حيات است. و چون روح بالاصل از ترکيب عناصر نيست، لهذا تحليل ندارد زيرا هر ترکيبی را تحليلی و چون روح را ترکيب نه، تحليل ندارد.

دليل ثانی: هر يک از کائنات را در تحقّق صورتی، مثلاً يا صورت مثلّث يا صورت مربّع يا صورت مخمّس يا صورت مسدّس. و جميع اين صُور متعدّده در يک کائن خارج در زمان واحد تحقّق نيابد و ممکن نيست که آن کائن به صور نامتناهی تحقّق يابد. صورت مثلّث در کائنی در آن واحد صورت مربّع نيابد. صورت مربّع صورت مخمّس نجويد. صورت مخمّس صورت مسدّس حاصل نکند. آن کائن واحد يا مثلّث است يا مربّع يا مخمّس. لهذا در انتقال از صورتی به صورت ديگر، تغيير و تبديل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور يابد. و چون ملاحظه کنيم، درک می نمائيم که روح انسانی در آن واحد متحقّق به صور نامتناهی است. صورت مثلّث، صورت مربّع، صورت مخمّس صورت مسدّس و صورت مثمّن، روح به کلّ محقّق و در حيّز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت ديگر ندارد، لهذا عقل و روح متلاشی نشود. زيرا اگر در کائنات خارجه بخواهيم صورت مربّعی را صورت مثلّث بسازيم بايد اوّلی را بکلّی خراب کنيم تا ديگری را بتوانيم ترتيب نمائيم. امّا روح دارای جميع صور است و کامل و تمام است، لهذا ممکن نيست که منقلب به صور ديگر گردد، اين است که تغيير و تبديلی در آن پيدا نمی شود و الی الابد باقی و بر قرار است اين دليل عقلی است.

دليل ثالث: در جميع کائنات اوّل وجود است، بعد اثر، معدوم اثر حقيقی ندارد. امّا ملاحظه می کنيد نفوسی که دو هزار سال پيش بودند، هنوز آثارشان پی در پی پيدا گردد و مانند آفتاب بتابد. حضرت مسيح هزار و نهصد سال قبل بود، الآن سلطنتش باقی است. اين اثر است و اثر بر شیء معدوم مترتّب نشود؛ اثر را لابد وجود مؤثّر بايد.

دليل رابع: مردن چه چيز است؟ مردن اين است که قوای جسمانی مختل شود، چشمش نبيند گوشش نشود، قوای درّاکه نماند، وجودش حرکت ننمايد. با وجود اين مشاهده می نمائی که در وقت خواب، با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل شود، باز می شنود، ادراک می کند، می بيند، احساس می نمايد. اين معلوم است که روح است که می بيند و جميع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط به جسد نيست.

دليل خامس: جسم انسان ضعيف می شود، فربه می شود، مريض می گردد، صحّت پيدا می کند، ولی روح بر حالت واحد خود بر قرار است. چون جسم ضعيف شود، روح ضعيف نمی شود و چون فربه گردد، روح ترقّی ننمايد. جسم مريض شود، روح مريض نمی شود. چون جسم صحّت يابد، روح صحّت نيابد. پس معلوم شد که غير از اين جسم، يک حقيقتی ديگر در جسد انسانی هست که ابداً تغيير نيابد.

دليل سادس: در هر امری فکر می کنيد و اغلب اوقات با خود مشورت می نمائيد. آن کيست که به شما رأی ميدهد؟ مثل آنست که انسانی مجسّم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت می کند. وقتی که فکر می کنيد، با کی صحبت می کنيد؟ يقين است که روح است.

آمديم براين که بعضی می گويند ما روح را نمی بينيم. صحيح است، زيرا روح مجرّد است، جسم نيست، پس چگونه مشاهده شود. مشهودات بايد جسد باشد؛ اگر جسم است روح نيست. الآن ملاحظه می کنيد اين کائن نباتی انسان را نمی بيند صدا را نمی شنود ذائقه ندارد، احساس نمی کند، به کلّی از عالم انسانی خبر ندارد و از اين عوالم مافوق بی خبر است و در عالم خود می گويد که جز عالم نبات عالمی ديگر نيست، مافوق نبات جسمی ديگر نيست و به حسب عالم محدود خودش می گويد که عالم حيوان و انسان وجودی ندارد. حالا آيا عدم احساس اين نبات دليل بر آن است که عالم حيوانی و انسانی وجود ندارد؟ پس عدم احساسات بشر دليلی بر عدم عالم روح نيست، دليل بر موت روح نيست، زيرا هر مادون مافوق خود را نمی فهمد. عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد، عالم نبات عالم حيوان را درک نتواند، عالم حيوان به عالم انسان پی نبرد. و چون ما در عالم انسان نظر کنيم به همان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجرّدات است خبر ندارد، مگر به دلائل عقليّه. و چون در عالم روح داخل گرديم، می بينيم که وجودی دارد محقّق و روشن، حقيقتی دارد ابدی. مثل اين که اين جماد چون به عالم نبات رسد، می بيند که قوّه ناميه دارد و چون نبات به عالم حيوان رسد، به تحقّق می يابد که قوّهٔ حسّاسه دارد و چون حيوانی به عالم انسان رسد، می فهمد که قوای عقليّه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد، درک می کند که روح مانند شمس بر قرار است، ابدی است، باقی است، موجود و بر قرار است.



1. خطابه در انجمن تياسفی ها – بستن ٢٤جولای ١٩١٢ (١٠ شعبان ١٣٣٠)

   شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص ١٦٦ [↑](#footnote-ref-1)